

دوست دارم همان پلی باشم که به هیچ یک از قاره‌ها تعلق ندارد

مصاحبه با اورهان پاموک، برنده جایزه نوبل ادبی ۲۰۰۶

ترجمه کامران پارسی نژاد

اورهان پاموک (Orhan Pamuk) نویسنده مشهور ترکیه، موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات سال ۲۰۰۶ شد. منتقدین عرصه ادبیات، موفقیت او را مربوط به انتشار دو رمان «نام من قرمز است» و «برف» می‌دانند. قابل ذکر است که آخرین اثر او «برف» تصویر هدفمندی از جریانهای بنیادگرایانه و سکولاریسم در ترکیه را به نمایش گذاشته است.

اورهان پاموک در ۱۹۵۱ در شهر استانبول به دنیا آمد. او در یک خانواده بزرگ و پرجمعیت، در ناحیه غربی شهر، بزرگ شد. تا سن بیست و دو سالگی به نقاشی علاقه‌مند بود و در سرر، رؤیای هنرمند شدن را می‌پروراند. پس از آن در استانبول به کالج غیر مذهبی آمریکاییها به نام «رابرت» وارد شد. پس از فارغ‌التحصیل شدن از آن مدرسه، به رشته معماری روی آورد و مدت سه سال، در دانشگاه صنعتی استانبول، به تحصیل مشغول شد. اما میل به هنرپیشه شدن باعث شد تا ترک تحصیل کند. سپس به فراگیری خبرنگاری در دانشگاه، مشغول شد. اما هیچ‌گاه به صورت جدی و حرفه‌ای به این کار روی نیاورد. «پاموک» عاقبت تصمیم گرفت داستان‌نویس شود. کارش رارها کرد و در آبار تمان، گوشه عزت‌گزید و به نوشتن روی آورد. در ۱۹۸۲ پس از انتشار اولین اثرش ازدواج کرد.

او تاکنون، جوایز مختلفی را همچون جایزه ادبی «اورهان کمال»، «جایزه مستقل داستان‌نویسان



۴۸ ادبیات و هنر

فردریش و گوتفرد هینکه

را به آسیا متصل می‌کنند - زندگی می‌کنید. رمانهای شما غالباً بیانگر جغرافیای باشکوه و تاریخ و پیشینه وحشت‌انگیز این سرزمین است. استانبول، در واقع مرکز رویارویی دو تمدن اسلام و مسیحیت نیز به حساب می‌آید و شما غالباً با هر دو تمدن، ارتباط برقرار کرده‌اید. در رمان «نام من قرمز است» انحطاط دولت عثمانی و ظهور مسیحیت غرب در منطقه را نشان داده‌اید. آیا به مواردی که گفتم صحنه می‌گذارید؟

داستان «نام من قرمز است» در همین منطقه، شکل گرفته است. من مقابل پلی زندگی می‌کنم که سی سال پیش ساخته شده و عملاً پل ارتباطی میان شرق و غرب است. از این رو، می‌توان استنباط کرد که من سعی دارم رویارویی دو تمدن را نشان دهم. این پل، روی بوسفور قرار دارد و اروپا را به آسیا متصل می‌کند. شما در داستانهایتان از این پل، به عنوان استعاره و نماد بهره گرفته‌اید. این پل، به هیچ جا تعلق ندارد؛ اما دو پایش روی دو قاره بزرگ قرار دارد. شما، هم شرق را می‌شناسید و هم غرب را؛ بیشتر عمر خود را در ترکیه گذرانده‌اید و با ادبیات و داستان‌نویسی آمریکا آشنا شده‌اید.

دوست دارم همان پلی باشم که به هیچ‌یک از قاره‌ها تعلق ندارد و به هیچ تمدنی، وابسته نیست. بیشتر دوست دارم پلی باشم که فرصت مشاهده آزاد دو تمدن را از دور دارد، در عین حال که به آنها تعلق نداشته

خارجی» و... را دریافت کرده است. نام اورهان پاموک پس از نوشتن رمان «قلعه سفید» در ۱۹۸۵ بر سر زبانها افتاد. این اثر، به سرعت به زبان انگلیسی ترجمه و وارد بازار کتاب در غرب شد. پاموک، راهی آمریکا شد و در دانشگاه کلمبیا به فراگیری هنر داستان‌نویسی، مشغول شد. رمان «نام من قرمز است» که حضور هنرمندان مینیاتوریست ایرانی را در ترکیه به تصویر کشیده است، جار و جنجال بسیاری را به دنبال داشت. در ۱۹۹۰ «اورهان» طی مقاله‌ای، در خصوص حقوق بشر و فقدان آزادی بیان در ترکیه، اندیشه خود را در این باره، آشکار کرد. در سال ۲۰۰۱ از همسرش جدا شد و سال بعد، اولین رمان سیاسی خود به نام «برف» را خلق کرد.

در اینجا بخشهایی از دو مصاحبه او که توسط دو خبرنگار غربی «الیزابت فانس ورت» و «جورج لائو» گرفته شده، ارائه می‌شود. در این دو گفتگو «اورهان» بینش سیاسی خود را مطرح ساخته و بیشتر، از دو اثر مطرح‌اش یعنی «نام من قرمز است» و «برف» سخن به میان آورده است.

لازم به ذکر است که او در رمان «برف» نزاع میان اسلامگرایان تندرو، سربازان، سکولارها، کردها و ناسیونالیستهای افراطی ترک را به نمایش گذاشته است.

آقای «اورهان پاموک» شما در نزدیکی شهر استانبول در کنار سواحل بوسفور - آبراهی که اروپا



همان روح و کالبد از دست رفته شرق نیست؟ آیا شما نمی‌خواهید شرق فراموش شده و از هم پاشیده را تداعی کنید؟

مینیاتوربسته‌های من، جهان را از منظر الهی می‌نگرند. این نوع نگرش، با آن نگرش مادی‌گرایی و کمونیستی که ابتدا برای خود قوانینی وضع می‌کنند و بعد دیگر کار خاصی ندارند و با زمان بی‌نهایت، مواجه هستند بسیار متفاوت است. من از پرداختن به شرایط به وجود آمدن مینیاتور می‌خواستم تمام تحولات چندوجهی، زاویه دیدهای مطرح در قرون وسطی و اسلام و حتی دیدگاه غربیان را یکجا نشان دهم. فکر می‌کنم در چنین شرایطی توانسته‌ام مسائل چندوجهی و پیچیده را به طور موجز و خلاصه مطرح کنم. البته سعی کرده‌ام در این اثر، تفاوت نگاه به جهان را در قالب یک درام ساده مطرح کنم. من اصولاً به ترسیم درام شرق و غرب علاقه‌مند هستم. هنرمندان داستان، در پایان نمی‌توانند شیوه‌های غربی را فرا بگیرند. آنها با پرسپکتیو و تمام سایه و روشنهایش آشنا نمی‌شوند. به همین دلیل، وقتی طعم تلخ شکست را احساس می‌کنند، یکدیگر را به قتل می‌رسانند. پس من در قیاس با هنرمندان داستانم که نتوانستند شیوه‌های غربی را فرا بگیرند، آدم موفق و خوش‌شانسی هستم. رمانی را خلق کردم که به خواسته و میل باطنی‌ام ساخته شده است. هرچند که شیوه داستان‌نویسی را در غرب، فرا گرفته‌ام.

باشد. چنین کاری اگر قابل اجرا باشد، یک حسن به حساب می‌آید و امتیازی استثنایی است.

اگر اشتباه نکنم شخصیت‌های اصلی رمان «نام من فرمز است» هنرمندانی هستند که به قصر سلطان عثمانی فراخوانده شده‌اند. سلطان عثمانی، از آنها می‌خواهد تا مخفیانه به فراگیری شیوه‌ها و تکنیک‌های هنرمندان نقاش غربی، مشغول شوند. همان‌طور که می‌دانید، مسلمانان در آن زمان، تنها می‌توانستند مینیاتور بکشند و در اسلام، اجازه تصویرگری غربی با آن شکل و شمایل، داده نمی‌شد. سلطان، از نقاشان می‌خواهد تا به سبک غربی پرتره را فرا بگیرند و بتوانند تصاویری زنده و حقیقی از انسانها و طبیعت، رسم کنند. در صورتی که دین اسلام، چنین اجازه‌ای به آنها نمی‌داد. آیا به نظر شما مینیاتور، بهترین راه برای طرح تفاوت‌های میان شرق و غرب است؟

من شخصا این هنر را دوست دارم و می‌خواهم زیباییهای رمانتیک‌گونه نهفته در این هنر، درشت‌نمایی شود. تمام هنرمندانی که در قرون پیش به این کار روی آوردند مرده‌اند و مردم، آنها را به فراموشی سپرده‌اند. در این رمان، سعی کرده‌ام این هنر را در درجه اول مطرح کنم و به جهانیان نشان دهم.

گمان می‌رود که زیباییهای فراموش‌شده در مینیاتور، به شما حس خاصی را القا می‌کند. آیا اینطور نیست؟ از اینکه چنین تعبیری را می‌خواهم به کار ببرم، متنفرم. اما آیا این هنر فراموش‌شده،

قصده دارم جمله‌ای از رمان «نام من قرمز است» را بخوانم. «ما در زندگی، همواره با رویدادهایی مواجه می‌شویم که پیش از آن، احتمال دارد تجربه کرده باشیم. همواره در جریان حوادث مکرری قرار می‌گیریم که هیچ‌گاه نمی‌توانیم فراموششان کنیم. حتی در درازمدت.» آیا در این سالها شما با چنین حوادثی مواجه بوده‌اید؟

بله مواجه بوده‌ام. اما به گونه‌ای متفاوت. به طور مثال، واقعه یازده سپتامبر، تنها رویداد زمان به حساب نمی‌آید که من در آن رویارویی شرق و غرب را مشاهده کرده باشم. اجازه بدهید اشاره کنم که هنوز هم این حادثه را باور نمی‌کنم، اگرچه به وقوع پیوسته است. وقتی این حادثه، اتفاق افتاد، من دیدم چگونه برجهای دوقلو...

صبر کنید. صبر کنید. صبر کنید. شما به وقوع پیوستن این حادثه را باور نمی‌کنید، اگرچه به وقوع پیوسته است؟

بله. برای اینکه فکر می‌کنم که استنباط غربیان از این برخورد، اشتباه بوده؛ در شرق که سالهای زیادی از زندگی من، در آن گذشته نیز برداشتهای اشتباهی از این واقعه، به وجود آمده است. من در رمانم سعی کردم به دو گروه، این مسئله را بگویم که بیا باید همه مسائل را کنار بگذارید... همه مسائل را. آنچه درباره شرق و غرب گفته می‌شود، کلی‌گویی‌ای بیش نیست. این حرفها را قبول نکنید. هرچند که مسائلی علی‌رغم تمام

کلی‌گوییها وجود دارد. و اگر شما به چنین مسائلی اعتقاد داشته باشید، عملاً جاده و مسیر اصلی وقوع جنگ، میان غرب و شرق را هموار کرده‌اید. متأسفانه جامعه روشنفکران، رسانه‌ها و مطبوعات به این‌گونه مسائل، دامن می‌زنند.

شما یک فرد سکولار هستید و اعتقاد دارید ترکیه در طی هشتاد سال اخیر، مرکز اصلی ارتباط میان شرق و غرب است. بنیانگذار جمهوری ترکیه «کمال آتاتورک» می‌خواست ترکیه را مدرن و غربی کند. ولی شما اعتقاد دارید که آتاتورک بسیار تندروی و بر ضد مذهب عمل کرده و به طور کلی، برخورد شدیدی با آن داشته و همین کار او باعث شده است تا محبوبیت خود را از دست بدهد.

ترکیه می‌خواست به سمت غرب برود. اما بسیاری از مردم ترکیه مخصوصاً طبقه پایین جامعه، محافظه‌کاران و حتی بی‌سوادان، درباره این سیاست، از خود مقاومت، نشان دادند. آنها می‌ترسیدند این روند باعث شود که مذهب از زندگی روزمره آنها محو شود. دوست داشتند سنتها و باورهای خود را حفظ کنند. این مقاومت، خیلی طبیعی بود. اصولاً هر گاه، مدرنیسم بخواهد به جامعه‌ای تزریق شود؛ با چنین مقاومتی روبه‌رو خواهد شد. اما دولت ترکیه در مقابل چنین خواسته مشروعی، برخورد شدیدی از خود نشان داد و عملاً افراد را سرکوب کرد. فکر می‌کنم پس از واقعه یازده سپتامبر، این آمریکا و اروپا و غرب بود که عملاً شکست خورد.